

علی رجائی

استادیار گروه زبانهای خارجی

سخنی چند دربارهٔ مکتب رمانتیسم و نقش شعر در آن

رمانتیسم^۱ (Romantism) در عین بیگانگی از شرق و تفکر شرقی بگونه‌ای شگرف به ادب خاور زمین، خاصه آن زمان که تصوف به صاحبان اندیشه و دل‌جانی و توانی نو بخشیده است، نزدیک میگردد.

شگرف به این خاطر که پایه‌های فلسفی مکتب رمانتیسم بر روش‌های فکری‌ای استوار است که با اندیشه متفکرین مشرق زمین اختلاف کلی و اساسی دارد. گذشته از تضاد موجود در موارد بیان، منطق بیان این دو نیز باهم فرق می‌کند: منطق ادب شرق منطق باصطلاح ارسطویی است درحالی‌که فیلسوفان بانی مکتب رمانتیسم همه پیرو «دیالکتیک»^۲ (Dialektik) هستند. ولی آنگاه که اندیشه‌ها از بستگی‌های خاکی آزاد می‌شود و صافی‌ترین آنها در فضائی ماوراء تعلق و منطق چون بلور شکل می‌گیرد، قالب ارسطویی و دیالکتیکی، هر دو اسیر نقش بجای می‌مانند و جان کلام که امانت سرزمینی دیگر است درخشیدن می‌آغازد و بی‌واسطه منطق راه سرچشمه را پیش می‌گیرد. اینجاست که به رغم قرن‌ها فاصله، به رغم دو منطق متفاوت، به رغم اختلاف عمیقی که بین احساس دل شرقی و تفکر فرم گرفته غربی وجود دارد باز سخن شعرای مکتب رمانتیسم جلالی صوفیانه می‌پذیرد و آهنگ کلام آنان باز گوی

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی

طنین همان امواجیست که در دریای تغییر ناپذیر و ابدی شعر قرن‌ها پیش دل صوفی
ورند و زاهد و سالک و پیر را به‌مراه خود برده و بطپش انداخته است بهترین گواه
بر اینکه ذات شعر دگرگونی پذیر نیست و کهنه و نو نمی‌شناسد و تنها درون شاعر
و ناقد آنست که دستخوش سلیقه زمان، هر روز شیفته نقشی بظا هر بکر می‌گردد و تنها
آزما منطبق بر واقعیت شعری می‌داند.

درباره تصوف سخن راندن حد نویسنده این سطور نیست. او خشت خامی
می‌زند تا شاید نظر لطف مهندسین توانای کاخ ادب به آن بیافتد و این چند خط
بهانه‌ای گردد تا صاحبان قلم بنائی پی‌افکنند که پیادگان راه اندیشه را پناهی باشد
و جویندگان حقیقت را توانی نو. با این سودا در سر برخلاف نیت قلبی و شوق قلبی
ازمقایسه جهان بینی‌های تصرف و رمانتیسیم و سنجش تعریف شعر در این دو مکتب
چشم پوشید و تنها به شرح کلیات مکتب رمانتیسیم و نقش شعر در این جهان بینی
پرداخت.

رمانتیسیم، برخلاف تصور معمول، نه به گل و پروانه و منظره شاعرانه مربوط
است و نه به خیالپردازی‌ها و سیر در آسمانها. مکتبی است با جهان بینی‌ای مبتنی بر
پایه‌های فلسفی معین و مدعی تفسیر و تعبیر «واقعی‌تر» حیات و پدیده‌های آن. برای
درک علل پیدایش این مکتب باید ابتدا نگاهی کلی به قبل از این زمان افکنند.
مراد از این کار فقط تعیین موقعیت آغاز تحولیست که به رمانتیسیم می‌انجامد، نه
شرح افکار ادوار اسبق که طبعاً در این مختصر نمی‌گنجد.

پیشروان رمانتیسیم ادب زمان‌های بسیار پیشین را سر مشق خود میدانند.
آنها شیفته سادگی، واقعیت‌گرایی و زیبایی‌اولین نوشته‌های تاریخ بشرند^۲. شعر در نظر
آنها زبان مادری بشر است و از آنجا که مهد تمدن و ادب جهان را خاور زمین میدانند
ادب شرق برای آنان خورشیدیست که جاودان گرمی و زندگی می‌بخشد و آغاز و
انتهای هر دیدن و دانستن است. در ادب کهن مشرق زمین خدا و بشر و طبیعت از

هم جدا نیستند. آشفته‌گی تمدن هنوز احساس و فکر را از هم بیگانه نکرده است. این وحدت، که وحدت زنده حیات بشر است درست همان چیز است که غربی اسیر قالب‌های فکری برای باز یافتن آن می‌کوشید و می‌کوشد و باید گفت که صاحبان نظر در مکتب رمانتیسم در این جستجو سهمی بسزا دارند. اکنون باید دید که چگونه این احساس احتیاج به اندیشه و هنر «نو» بوجود آمد.

متفکرین دوره رنسانس^۴ (Renaissance) در ابتدا سعی کردند تا با تغییراتی که در نظر داشتند در وضع حکومت استبدادی فئودالی آن زمان اروپا و در وضع کلیسا بوجود بیاورند به ایده خود، یعنی بازادی واقعی در تمام شئون زندگی برسند ولی آنها نه موفق شدند در وضع حکومت دگرگونی‌ای بوجود بیاورند و نه در نظام کلیسا. با اینکه با پیدایش نهضت پروتستانیسم در ابتدا از قدرت کلیسا قدری کاسته شد ولی پس از اندک زمانی خود نهضت موفق پروتستانیسم که در ابتدا هدفش مبارزه با تشریفات زائد و جلوه‌های پرطمطراق عامه پسند کلیسای کاتولیک بود مجذوب این ظواهر گشت و دیگر اثری از واقعیت آن طریقه تفکری که توجهش بدرون معطوف بود باقی نماند. سرخورده و مأیوس انسانهای آن زمان بدنایای هنر پناه بردند و سعی کردند در این دنیا زندگی را آنطور که آرزویش را داشتند بسازند و اگر در عالم واقعیات از لذت توفیق بهره‌ای نداشتند لااقل در عالم تخیل در این شادی سهیم باشند. در نظر اول این کار ممکن می‌نمود. آنها انسانهای آزاده یونان قدیم را که میتوانستند زندگی خود را با ایده تحول هماهنگ سازند و هیچ منطقی را جز منطق حقیقت نپذیرند سرمشق قرار داده بودند و کوشیدند که در هنرشان نیز از آنها تقلید کنند. آنجا که اندیشه هنرمند در قالبی ملموس ریخته میشد این آزاده مردان بس موفق بودند. میشل آنژ را فائل نمونه‌های این توفیقند. نقاشی و مجسمه سازی در این زمان یکی از طلائی‌ترین ادوار تحول خود را میگذراند. برای اولین بار پرسپکتیو (Perspektiv) در نقاشی تحقق یافت و شاهکارهایی خلق شد که تا امروز بی‌نظیر بوده‌اند.

در دنیای شعر و ادب وضع بگونه‌ای دیگر بود. اینجا دیگر محتوی و قالب با هم هماهنگی نداشت. و برآستی چگونه ممکن بود که قالبی را که یونانیان قدیم برای عرضه اندیشه‌های درون خود ساخته و پرداخته بودند اینک پس از گذشت چندین ده قرن دیگر بار تناسبی یگانه با افکار بشر رونسانس داشته باشد؟ بدین گونه محتوی و قالب از هم بیگانه گشت و شعر و ادبیات که باید همیشه آئینه صافی درون و بازگوکننده آن واقعیاتی باشد که انسان زندگی خود را در میان آنها می‌گذراند با زندگی در تضاد افتاد. چگونه ممکن است کسی که از صبح تا شام مجبور است و هیچ اندیشه‌او آزادانه صورت واقعیت بخود نمی‌گیرد از شعری که در آن از آزادی مطلق و برتری ازلی آن بر بردگی سخن گفته میشود لذت ببرد و بتواند آن را بزندگی خود مربوط بداند؟ بناچار سرخورده‌تر و دلشکسته‌تر از اول مانند کسیله بعد از سفری خوش دوباره بالجباززندگی نامطلوب پیشین را از سر میگیرد و بعد از این سفر تلخی این زندگی را بیش از پیش درک می‌کند، بعالم واقعیت باز می‌آید و دنبال چاره می‌گردد. طبیعی است که این چاره کار باید راه حلی اساسی باشد و بتواند دیدنوی بیافریند که برداشت تازه‌ای را از مسائل حیات ممکن سازد.

بدین گونه پس از رونسانس و پیدایش تضاد بین هنر و زندگی، متفکرین و شعرا دنبال دیدگاهی تازه می‌گشتند. از رونسانس ببعد تحولاتی بسیار بزرگ در فلسفه و علوم پدید آمد که مستقیماً روی شعر و ادب تأثیر گذاشت. لایبنیتس^۶ (۱۷۱۶-۱۶۴۶ Leibniz) خدا را چون پدری مهربان دانست که برای دنیا بهترین نظام ممکن را تعیین کرده است. این نظریه یک نتیجه بزرگ داشت: خدا دیگر مستقیماً در همه امور زندگی دخالت نمی‌کرد. همه چیز طبق همان نظامی میگشت که او یکبار تعیین کرده بود. بدین ترتیب خدا اولین قدم را در جهت دور شدن از صحنه اتفاقات جهان برداشت. قدم دوم با پیدایش فلسفه اسپینوزا^۶ (۱۶۷۷-۱۶۳۲ Spinoza) برداشته شد. او میگوید: در اصل خدا چیزی جز نظامی کلی نبوده است. نظامی که در ماده دائم جلوه‌هایی تازه دارد. دیگر صحبتی از پدر مهربان و

قادر متعال نیست. باین دلیل هم خواسته خدائی وجود ندارد. خواسته او ارلی بوده است و ابدی می ماند. بشر از بنده حکومت دین آزاد می شود. قرن هیجدهم قرن آزادی اروپاست. کم کم این نظام خدائی به نظامی طبیعی مبدل می گردد و طبیعت رنگ خدائی می پذیرد. بشر از طبیعت جدا نیست. در دامن او خود را پناه یافته می انگارد. همه چیز جان دارد و در همه چیز روح هست. روحی سرشار از توانائی و مشتاق سازندگی. روح طبیعت چیزی جز نظام جهان نیست. نظامی ماوراء آگاهی بشر و بی نیاز از او. چون دریاست که می تپد و می تابد و همیشه خودش می ماند. همه چیز زنده است و در حال تحول. هگل (Hegel, ۱۷۷۰-۱۸۳۱) هدف این تحول را رسیدن طبیعت ناآگاه از خود به طبیعت آگاه از خود می داند. شلینگ (Schelling, ۱۷۵۵-۱۸۵۴) و فیخته (Fichte, ۱۷۶۲-۱۸۱۴) می کوشند تا این نیروها را در سیستم های فلسفی مهار کنند و بدین گونه بخاطر احساس احتیاج به شناخت جدیدی مکتب رسالتیسم بوجود می آید.

ساده ترین نوع شناسائی، شناسائی علوم تجربی است. بدین معنی که شناساگر شیمی مورد شناسائی را با مقیاس هائی معلوم می سنجد و با مفاهیمی موجود تعریف می کند. مثلا طول میزی را با متر که واحدی شناخته شده است و مفهوم آن در ذهن قبل از رؤیت آن شیمی وجود دارد اندازه می گیرد و در قالب اعداد یا کلمات نتیجه اندازه گیری خود را بیان می کند. بدانگونه که هر کس که این میز را ندیده باشد میتواند باز هم تصویری از طول این میز در ذهن خود داشته باشد. یعنی آنچه در این حالت مهم است خود شیمی مورد شناسائی است و شناساگر فقط عاملی ایست برای درک و بیان صفات آن شیمی. روش معمول در علوم تجربی هم همین روش است و نتیجه حاصل کلی و قابل قبول برای همه.

مرحله عالی تر شناسائی، شناسائی فوق عالم تجربه است. مراد از فوق عالم تجربه اینست که این شناسائی در عالم تجربه هست ولی فقط بعالم تجربه محدود نمی شود. بدین معنی که شناسائی حاصل از تجربه باید توسط شناساگر بدرون منتقل

شود و در آنجا بعد از درك بوسیله روح یا تفکر با سایر معلومات و محفوظات ذهن مرتبط گردد. بعد از اینکه این ارتباط حاصل آمد آنگاه دوباره روح با دانائی بیشتر بعالم تجربه متوجه میگردد و شیئی مورد نظر را اینک با حصول دانائی لازم می شناسد^۸ (کانت ، E. Kant ۱۸۰۴-۱۷۲۴).

برای حصول این نوع شناسائی تنها تأثیر شیئی مورد شناسائی بروی شناساگر کافی نیست. مثلا اگر ما شکر را می چشیم کافی نیست که فقط شکر شیرین باشد بلکه برای حصول شناسائی باید خود ما هم امکان تشخیص شیرینی شکر را داشته باشیم. یعنی اگر فرض کنیم که از ابتدای خلقت تا بحال هیچکس قدرت چشیدن و تشخیص شیرینی را نمی داشت باید بپذیریم که نه تنها ما نمی دانستیم که شکر شیرین است ، بلکه اصلا آنوقت مسئله شیرینی شکر مطرح نبود و چون شناسائی خاص انسان است باید گفت که اصلا آنوقت شکر شیرین نمی بود یعنی نمی شد بان صفت شیرین را اطلاق کرد.

فیخته ، فیلسوف آلمانی و یکی از پایه گزاران مکتب رمانتیسم، افکار کانت را گسترش داد و بتعریفی نو از شناسائی دست یافت و نتیجه گیری های او و شلینگ فیلسوف هم وطن و هم زمان او از این نوع شناسائی باعث پیدایش تحولی بس بزرگ در شعر و ادب آن عصر گردید. پایه و اساس این شناسائی نوروی این اعتقاد قرار گرفته است که شناسائی واقعی و اصیل بدون کمک قالبهای مفاهیم کلمات و از طریق تأثیر زنده و متقابل فکر و احساس بروی هم حاصل میگردد. مثلا اگر کسیکه از کار روز بخانه آمده و درونش هنوز متوجه بهمان مسائلی ایست که در مدت روز با آنها سروکار داشته باهنگی گوش فرا دهد و بان آهنگ دلبستگی ای داشته باشد در ابتدا بعلت عدم تمرکز درون نمی تواند آنطور که باید و شاید آن آهنگ را درك کند. اما بعد از سپری شدن مدتی زمان، آنگاه که دیگر بار بان آهنگ گوش فرا می دهد موسیقی او را مجذوب می کند و بروی او تأثیر بیشتری میگذارد و این تأثیر بیشتر باعث این میشود که او تمرکز از دست رفته درونش را باز یابد

و از جان و دل بان قطعه موسیقی گوش فرا دهد. آنوقت آن آهنگ بطور کامل میتواند روی او تأثیر بگذارد و او که روحش کاملاً در اختیار سحر این آهنگ است زیر و بم این قطعه را بخاطر بسپارد. یعنی آن را بهتر بشناسد. این شناسائی چگونه حاصل گردیده است؟ از طریق فکر یا از طریق احساس؟ باید گفت نه تنها از طریق فکر و نه تنها از طریق احساس؛ بلکه از طریق تأثیر متقابل و زنده فکر و احساس بروی هم. نکته مهم دیگر اینست که این شناسائی بکمک مفاهیم حاصل نگشته است بلکه روح مستقیماً بان دست یافته. حال باید دید که رابطه روح و طبیعت در سکتب رمانتیسزم چگونه است:

دیدیم که روح شرایط شناسائی را بوجود می آورد. در مثال شکر باین نتیجه رسیدیم که اگر کسی شیرینی را نمی توانست بچشد دیگر آنوقت اصلاً شیرینی مفهومی نداشت. یعنی اصلاً نبود. پس شرط وجود مفهوم شیرین و بطور کلی شیرینی این است که روح شرایط شناسائی آن را بوجود آورده باشد. بنابراین در جهان بینی رمانتیسزم این روح است که بوجود آورنده بودنست. هرچه در طبیعت و اصولاً دنیای برون وجود دارد فقط هست چون روح شرایط شناسائی و بالنتیجه شرایط وجود آن را ممکن ساخته است.

اما چرا روح ماده را آفرید؟ بعقیده فیخته قوانین و اصول طبیعت همان قوانین و اصول روح است و خلق ماده توسط روح امری ضروری. دلیل این ضرورت اینست که هرچیز فقط آنگاه می تواند باشد که به چیزی غیر از خودش محدود شود. کلمه اطاق سوقعی مفهوم دارد که به دیوار و سقف و زمین و در و پنجره یعنی به چیزهایی جز از خود محدود شود. اگر این حد و مرزها از بین برود دیگر اطاقی وجود نخواهد داشت. همینطور در مورد هر شیئی دیگر. روح هم در ابتدا برای اینکه بتواند نسبت به خود شناسائی حاصل کند، یعنی اصلاً وجود داشته باشد (چون شرط وجود فراهم بودن شرائط شناسائی است) مجبور بود خود را بچیز غیر از خود، یعنی ماده محدود کند. بدینگونه روح قسمتی از خود را به «غیر روح» تبدیل می کند تا در هنگام

مقایسه با این «غیر روح» روح بودنش معلوم شود و بدین ترتیب اسکان تشخیص آن فراهم آید. یعنی بودنش آشکار گردد. (تئوری فیزیک متعالی فیخته)

در هر مخلوقی اثری از خالق آن هست، بهمین گونه هم در طبیعت که مخلوق روح است اثری از روح وجود دارد. بصورت روحی که بقالب ماده درآمده. از آنجا که صور ماده در طبیعت ثابت نیست و همه چیز دائم در حال تغییر و تحول است پس خلق ماده هم بوسیله روح امری نیست که یکبار انجام گرفته و دیگر تمام شده باشد. روح دائم بصورت «غیر روح» در طبیعت جلوه گر است و بدین طریق هستی را بوجود می آورد. پس هرچه ما در طبیعت می بینیم در اصل خود از جنس روح بوده و اکنون فقط در قالب ماده اسیر گشته است و همیشه آرزو دارد که باصل خویش بازگردد. در این مکتب طبیعت دیگر نه مانند عهد کلاسیک صحنه است برای عرضه و تجلی رفتار بشر، نه چون قرون وسطی نشانه قدرت و خوبی و مهربانی خدا و ساخته و پرداخته برای آنکه اشرف مخلوقات بدخواه خود از آن بهره بگیرد. در مکتب رمانتیسم طبیعت همه جان است. ماده تنها قفسی است برای روح و اصلتی ازلی ندارد.

فیزیک و سایر علوم تجربی میتوانند خصوصیات ماده را کشف کنند و بشر با استفاده از این اطلاعات تصویری از جلوه های روح در ماده در ذهن خود پیدایی کنند. اما آنچه عام درباره ماده می گوید همیشه پایه اش روی این فرضیه قرار گرفته است که ماده خود عنصر مستقلی است و موجود. علم درباره چگونگی ماده صحبت می کند اما هرگز این سؤال را مطرح نمی کند که چرا باید اصلاً چنین باشد. علوم درباره آنچه هست تحقیق می کنند و کاری به این ندارند که چرا هستی باید باشد و چرا بدین گونه و نه بگونه ای دیگر. شناسائی علوم تجربی فقط صور ظاهری ماده را درک می کند نه اصل آنرا. برای شناخت روح سحر شده در طبیعت نوع سوم شناسائی یعنی شناسائی متعالی دیالکتیکی بکار می آید. بزبان دیگر تنها روح است که میتواند بدون واسطه، روح اسیر در قالب ماده را دریابد. بدون واسطه یعنی

بدون استفاده از کلمات و سایر نشانه‌های قراردادی قبلاً تعیین شده مثلاً اعداد یا علامات. اگر مثال شنیدن قطعه موسیقی و تأثیر آن بروی روح و نوع شناسائی این آهنگ را بیاد بیاوریم می‌بینیم که در یافتن بدون واسطه روح اشیاء فقط از عهده هنر بر می‌آید. هنر می‌تواند با درک مستقیم روح اسیر در ماده آنرا آزاد کند و بگذارد که آن روح به اصل خود بازگردد. تواناترین هنرها، هنر شاعریست. شاعر روح یگانه را در درون خویش دارد و می‌تواند در اوج احساس متفکر باشد و در عین تفکر احساس کند. در روح او تضاد بین فکر و احساس، بین قالب و محتوی، بین روح و ماده از بین رفته است و باین دلیل می‌تواند جدائی‌ها را بوصل و پراکندگی‌ها را بوحده تبدیل کند، اجزاء روح را که در طبیعت در قالب ماده اسیرند آزاد کند و آنها را باصل خود، به روح کل ازلی بازگرداند.

طبیعی است که این تصور و برداشت خاص از طبیعت روی سبک‌نویسندگی یعنی طریقه عرضه این تصور و برداشت تأثیر مستقیم می‌گذارد. از آنجا که قالب و محتوی هر اثر هنری اصیلی باید با هم هماهنگی داشته باشد.

هر گاه که پذیرفتیم که همه پدیده‌های جهان ارواح سحر شده در قالب ماده هستند و تنها هنر باطل این سحر را در اختیار دارد خواه ناخواه پذیرفته‌ایم که عقل بالاترین و با ارزش‌ترین عنصر موجود در طبیعت نیست و روح که تنها عقل نیست ازلی‌ترین عنصر حیات است و پایه و اساس و بوجود آورنده هر چه هست. بنابراین ایجاد ارتباط منطقی بین کلمات هم نمی‌تواند، از آنجا که منطبق تابع عقل است، هدف نهائی شاعر باشد. و باین جهت است که جهش‌های فکری بسیار در اشعار و نوشته‌های رمانتیک‌ها بیچشم می‌خورد و آنکه بدنبال ارتباط عقلانی و مستقیم بین جملات می‌گردد و ارزش شعر را باسعیارهای باصطلاح «واقعی» می‌سنجد بالجبار آثار ادبی این دوره را نتیجه خیال بافی و نشانه‌های وهم می‌پندارد و در نمی‌یابد که درست با آزاد شدن از قالب محدود ماده یعنی بارهائی از روابط قابل اندازه‌گیری زمان و مکان است که شعرای رمانتیک می‌خواهند به واقعیت متعالی برسند و ذات

پدیده‌های جهان را دریابند. بهمین دلیل هم بود که افسانه‌ها و اساطیر کهن در مکتب رمانتیسم بعنوان پر ارزش‌ترین نمونه‌های شعر زمانهای بسیارپیشین اهمیت بسیار یافت و ساختمان و اصول بیان آنها سرسشق نویسنندگان و سراینندگان قرار گرفت. در افسانه تضادی بین احساس و فکر نیست. در این عالم روح آزادانه به خواسته‌های خود تحقق می‌بخشد و بی‌اعتنا به «واقعیات» هستی برای خواسته‌های وهم خود قالبی متناسب می‌آفریند بدون آنکه «غیر واقعی» بودن این مخلوقات خیال‌تضادی با «واقعیت» داشته باشد. دختر شاه پریان که بدست دیو گرفتار است و با جادوی او سنگ گشته، از نظر شعرای مکتب رمانتیسم بهترین سمبل است برای پدیده‌های جهان که همه روح‌اند و در قالب ماده گرفتار آمده و سحر گشته. بشر زمانهای بسیار پیشین هنوز جدائی بین عقل و احساس، روح و ماده، قالب و محتوی را نمی‌شناخته است. و بهمین دلیل هم توانسته روح سیراب از وحدت درون خود را در افسانه‌های خود نیز بدسد. ترکیب «یکی بود، یکی نبود...» ترکیبی منطقی نیست. تنها صحبت از بودن است. آنهم بودن که دیگر نیست و مربوط به زمانی گذشته و بس دور است. داستانهای اروپائی هم با ترکیبی شبیه به این شروع میشود: «زمانی چنین بود...». شاعر رمانتیک منطقی غیر از منطق علوم تجربی دارد. او زیبایی‌ای می‌آفریند که تابع قوانین فیزیک نیست بدون اینکه قوانین فیزیک را مردود بداند. دنیای او دنیائست آزاد و بی‌نیاز و پر از اشتیاق. اشتیاق از اصل بدور افتاده‌ای که همیشه وجود آنرا چون اخگری سوزان در درون خود احساس می‌کند و چاره‌ای جز مشتاق بودن ندارد. شاعر رمانتیک عاشق است، اما نه فقط عاشق دلداده‌اش. تابش نور ماه جلوه درخشان و سحرآمیز روح اسیر است که باید دریافته شود تا آزاد گردد. پدیده‌های جهان همه عاشق‌اند و هم‌را می‌جویند. ناله هجران عاشق فرقی با نغمه مشتاق و محزون آب چشمه ندارد که چون از اصل خود بدور افتاده‌می‌نالد و این تنها شاعر است که خویشی سخن عاشق و نغمه چشمه ساران را در می‌یابد و توان بازگفتن این حقیقت را دارد. سخن او هرگز حاصل تعقل نیست. زیرا که

هر فکری فکر کننده‌ای دارد و هر فکر کننده بناچار بچیزی می‌اندیشد. یعنی جدائی را بین خود و مورد تفکر می‌پذیرد. در حالیکه حقیقت متعالی یگانه است و از هر جدائی ای بیگانه. شاعر رمانتیک هرگز حقیقتی را که قبلاً بدون وجود شعر آشکار بوده است بازگو نمی‌کند. فقط قدرت شعر شعراوست که حجاب از رخ حقیقت پنهان برمی‌دارد. شعر او سوج دریای وجود است که درعین سوج بودن هرگز از دریا جدا نیست. همان درخشش بنوریست که از قید قالب‌ها رهائی یافته و راهی سرچشمه است.

۱- رمانتیسم «Romantism»: ریشه این لغت کلمه «Roman» است که بداستانی پرسیاچرا و تخیلی اطلاق شده. مخالفین مکتب ادبی رمانتیسم در ابتدا برای بسخره گرفتن شعرا و نویسندگان این مکتب، آنها را خیالپردازانی می‌نامیدند که دست از واقعیات شسته و بد آسان‌دنیای افسانه‌ها و «رمان» پناه برده‌اند. اشگل «F. Schlegel» و نوالیس «Novalis» بشروان این مکتب در آلمان همین لقب بسخره را پذیرفتند، آنرا از نو تعریف کردند و خود نیز این مکتب را چنین خواندند. سالهای بین ۱۷۸۹ و ۱۸۳۰ را در اروپا معمولاً سالهای درخشش مکتب رمانتیسم بشمار می‌آورند.

۲- دیالکتیک «Dialektik»: بیاین تعریف این لغت در کمتر از چندین صد صفحه نمی‌گنجد. فقط برای اینکه جهتی برای خواننده ارائه شده باشد توضیح زیر ذکر می‌گردد: ریشه این لغت یونانی است و بمعنی فن معاوره و همچنین علم منطق آمده است. (رجوع شود به: «Philosophisches Woerterbuch, Heinrich Schmidt»)

اشتوتگارت، چاپ هیجدهم، صفحه ۱۱۲)

اشگل دیالکتیک را «کاربرد علمی قانون و نظم موجود در طبیعت تفکر و درعین حال خود این نظم و قانون» تعریف می‌کند و آنرا عاملی میداند که فکر کننده و مورد تفکر را هنگام اندیشیدن در ارتباطی زنده نگاه می‌دارد. راد نویسنده این سطور از «منطق دیالکتیکی» منطقی است که به اصول منطق ارسطویی محدود نمی‌شود و با استفاده از تضادهای منطقی به نتایجی می‌رسد که منطق ارسطویی قادر به دست یافتن به آنها نمی‌باشد. دیالکتیک

بمفهوم اصل و پایه نوعی جهان بینی معنی دیگری دارد که در اینجا مورد نظر نیست.
۳- رجوع شود به : تاریخ ادبیات تألیف: «Franz Schultz»، جلد چهارم ۱ و چهارم
۲، چاپ سوم ، اشتوتگارت ،

۴- رنسانس (Renaissance) : نهضتی که برای احیاء تمدن از بین رفته یونان
باستان در قرن چهاردهم میلادی از ایتالیا سرچشمه گرفت و سپس بهمه اروپا سرایت کرد.
۵- لایبنیتس (Gottfried Wilhelm Leibniz) ریاضی دان و فیلسوف آلمانی ، رجوع

شود به : G. W. Libnitz: «Monadologie»

باهتمام : H. H. Scholz لایپزیک

۶- اسپینوزا Spinoza, Baruch, Benedictus, de ، فیلسوف هلندی یهودی مسلک

آلمانی زبان رجوع شود به :

«Spinozas leben, Werke und lehre»

باهتمام : Kuno Fischer

۷- هگل Hegel رجوع شود به :

Hegel Saemtliche Werke, «Phaenomenologie des Geistes»

۸- کانت Kant رجوع شود به

Kant saemtliche Werke, «kritik der reinen Vernunft,» 1781

چاپ دوم تجدید نظر شده در مال ۱۷۸۷ و

«Philosophie» : Friedlein,

هانور، چاپ دوازدهم ، صفحه ۲۸۸-۲۳۸ مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی